

هو العليم

مجل و مبين

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقيد - جلسه صدوينجاه و نهم

استاد

آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني
قدس الله سره

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تعريف آخوند و شيخ از مجمل و مبين

بحث امروز درباره مجمل و مبين است. مرحوم آخوند مجمل را اين طور تعريف مي کنند که عبارت است از لفظي که در دلالت در معنای مراد قاصر باشد و مبين بر خلاف ذلک؛ بنابر اين اگر لفظي در ابتدای امر و من اول الامر دال بر معنای مراد متکلم نباشد، گرچه بعداً قرينه مبينه برای آن لفظ و برای آن کلام بياید، آن لفظ و آن کلام مجمل خواهد بود و اگر لفظي من اول الامر دال بر معنای مراد باشد و به عبارت ديگر متفاهم عرفی، ادراک معنای مراد متکلم از اين کلام باشد، گرچه بعداً قرينه صارفه و قرينه مقیده برای آن لفظ بياید باز اين لفظ مبين است. مانند فرض کنيد که عام، که عام من اول الامر دلالت بر آن معنای مراد متکلم می کند در عين حال آن خاصي که بعد از عام می آيد آن عام را از تبين مبدل به اجمال نمی کند، اين کلام مرحوم آخوند بود.^۱

در مقابل ايشان بيان مرحوم شيخ است که ايشان آن کلامي را که دال بر معنای مراد متکلم است او را مبين می گوید و قرينه بعدی را منافی با تبين من اول الامر می داند؛ بعبارة اخري من باب مثال اگر در ابتدا متکلم عامی را ایراد کند و مخاطب اجمالاً بداند که خاصي بعداً برای اين عام می آيد، اين علم اجمالی مخاطب مانع از تبين برای عام است و عام را مجمل می کند.^۲ اين کلام مرحوم شيخ تقريباً با مبنای ما در بحث اطلاق و در بحث اجمال موافق است.

اشکال بر تعريف مرحوم آخوند

مطلبي که اينجا در کلام مرحوم آخوند به نظر می آيد اين است که منظور از اجمال که شما می فرمايد اگر لفظي دال بر مبنای مراد نباشد مجمل است، گرچه بعداً قرينه ای برای آن بياید و اگر لفظي دال بر معنای مراد باشد مبين است گرچه بعداً قرينه ای بياید؛ منظور از اجمال چيست که شما در اينجا مطرح می کنيد؟ اگر منظور اين است که اين لفظ در ابتدای امر، مجمل است و اين کلام مجمل است به یک اجمال بدوی، اگر اين طور است؛ بنابر اين ما در مورد آن کلام مبين هم همين مطلب را می گوييم؛ در مورد مبين ما می گوييم اگر متکلم یک عامی را بيان کند که اين عام دلالت سعی دارد، دلالت شمول دارد و مخاطب به علم اجمالی بداند که مخصصی

^۱ کفاية الأصول، ص ۲۵۲.

^۲ مطارح الأنظار، ج ۲، ص ۲۹۵.

بعد از این عام می‌آید، خُب مِنْ ابتداء امر و از اوّل الامر اجمال در اینجا محقق شده است، چون نفس ادراک مخاطب خودش مانع از انعقاد ظهور است در مقام بیان؛ یعنی وقتی که مخاطب اجمالاً می‌داند که یک مخصصی در اینجا وجود دارد، یا اینکه اجمالاً نمی‌داند مخصصی وجود دارد؛ ولی از باب **ما من عامٍ الاّ و قد خُصّ**، می‌داند که بنای محاورات عرفیه و بنای محاورات مولا در این است که در اکثر اوقات و در غالب اوقات مخصصی را بعد از عام بیاورد. نفس این بنای اغلبیت و بنای بر اکثر، خودش مانع از انعقاد اطلاق یا مانع از انعقاد ظهور بالنسبه به عام خواهد بود؛ این مطلب در اینجا هست و کلام مرحوم شیخ که می‌فرماید اگر یک عامی بیاید و مخاطب بداند که یک خاصی بعد از او خواهد آمد هم همین است.

ایشان می‌خواهند بفرمایند که اجمال عبارت است از یک معنا و متعارف عرفی، نه اینکه اجمال دلالت می‌کند بر یک معنای جدای از محاوره عرفی. ما جدای از ارتباط و ربط بین متکلم و مخاطب، مطلب دیگری نداریم که در قالب آن مسئله، اجمال و تبیین را در آنجا مطرح کنیم؛ اجمال و تبیین یعنی معامله بین مخاطب و بین متکلم؛ این اجمال و تبیین است. بنابراین اگر لفظ، دال بر آن معنای مراد عند المخاطب بود، این لفظ می‌شود لفظ مبین و اگر عند المخاطب این لفظ دال بر مبنای مراد نبود، این معنا می‌شود معنای مجمل.

نسبی بودن اجمال و بیان بالنسبه به مخاطب و متکلم

گرچه خود مرحوم آخوند در آخر بحث اجمال یک مطلبی را بیان می‌کنند، این همان مطلبی است که ما این مطلب را به عرض رفقا رساندیم و آن اینکه ایشان می‌فرمایند که اصلاً به‌طور کلی بحث در مقام اجمال و بیان، یک بحث قابل برهانی نیست؛ یعنی برهان آورده بشود بر اینکه آیا این کلام مجمل است یا اینکه کلام مبیین است. بحث مقام اجمال و بیان این بالنسبه به مخاطب و به متکلم تفاوت می‌کند. ممکن است یک مخاطبی این لفظ را مجمل بداند بر اساس عدم بصیرت به اوضاع لغت و بر اساس عدم بصیرت به محاوره و به قرائن و شواهد و ممکن است یک مخاطبی و یک فقیهی این لفظ را مبیین بداند؛ لفظی که مثلاً از ائمه علیهم‌السلام آمده است یا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمده است یا از قرآن، و بر طبق آن فتوی بدهد و عمل بکند. این بسته به نحوه علم مخاطب است به اوضاع و اوزان این مباحث و الفاظ.^۱

انعقاد ظهور، در ارتباط بین مخاطب و متکلم

با این کیفیت دیگر مطلب مشخص می‌شود که ما دیگر ظهوری نداریم که یک ظهور جدایی از ارتباط بین مخاطب و متکلم باشد که اسمش را یک ظهور عرفی می‌گذارند، اگر منظور ما از عرف این است که بدون توجه به قرائن و بدون توجه به شواهد و بدون توجه به قرائنی که حکایت می‌کند از حال مولا، یک عرفی را

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۵۳.

شما در نظر بگیرید - حالا این عرف چیست؟ این عرف فرض کنید که آن کسی هست که در بیابان بیل می‌زند، آن کسی هست که در خیابان راه می‌رود، آن بقال، آن قصاب، آن نانوا، خباز، تمام اینها عرف هستند - و اینها یک قانونی دارند برای خودشان، آن قانون این است که اگر مولا یک کلامی را بگوید، اینها چه برداشت می‌کنند؟ اگر این است! یک هم‌چنین مسئله‌ای اصلاً محقق نیست. چون یا آن خباز، آن قصاب، آن سائق السیاره یا زارع، تمام اینها عالم به اوضاع لغت هستند یا نیستند؟ در وهله اول باید عالم به اوضاع لغت باشند، اگر عالم به اوضاع لغت نباشند دیگر اصلاً عرف معنا ندارد و دیگر عرف در اینجا جایی ندارد. وقتی که شخصی عالم به اوضاع لغت نیست، دیگر اصلاً نباید در اینجا مطرح بشود. پس اینجا عالم به اوضاع لغت باید باشند. دوم عالم به حقیقت و مجاز این لفظ هستند یا نیستند؟ که آیا این لفظ معانی حقیقی دارد، معانی مجازی دارد؟ این مسئله دوم. مسئله سوم مقدار دلالت لفظ بر معنای مجازی و مقدار دلالت بر معنای حقیقی؛ این را هم باید بدانند یا نباید بدانند؟ مسئله چهارم آیا باید از خصوصیات متکلم اطلاع داشته باشند یا نداشته باشند؟

وقتی که این مطالب را من حیث المجموع شما بررسی می‌کنید می‌بینید عرف بدون این مطالب اصلاً معنا ندارد؛ یعنی فرض کنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروند در عرف چینی‌ها صحبت بکند. این دیگر اصلاً معنا ندارد؛ چون چینی اطلاع بر اوضاع لغت ندارد. یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروند در عرف فرانسوی‌ها احکام را به زبان عربی بگویند، این معنا ندارد، چون اصلاً اهالی فرانسه اطلاعی بر اوضاع لغت عرب ندارند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیاید در یک [منطقه] فارسی که اصلاً اطلاعی بر اوضاع لغت عرب ندارد احکام بگوید؛ خُب الآن ما بگوییم که عرف از این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه چیزی می‌فهمد؟! خُب این غلط است و اصلاً عرف در اینجا معنا ندارد.

پس در وهله اول باید آن کسی که در مقابل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته است بر اوضاع لغت مطلع باشد. ثانیاً بر محاوره معانی حقیقیه و معانی مجازی هم باید مطلع باشد؛ لعل اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این لفظ را در معانی مجازی استعمال کرده باشند. چه کسی گفته است حتماً باید امام یا پیغمبر علیهم السلام الفاظ را منحصرأ در معنای حقیقی استعمال بکنند؟! چه کسی یک هم‌چنین حرفی زده است؟! این حرف غلط و باطل است. اینها می‌گویند که امام و پیغمبر علیهم السلام معنای مجازی نمی‌گویند. نه، اصلاً حلاوت کلام و عذوبت کلام و شیرینی کلام به معنای مجازی است. این طور نیست که پیغمبر چون پیغمبر است پس حرام است که لفظ را در معنای مجازی به کار ببرد؛ این طور نیست. یا اینکه فرض کنید که پیغمبر مطابق اصطلاحات، کنایات، استعارات و مجازات عرفی بر طبق آنها مشی نکند، تمام اینها غلط است. این همه قرآن مملو از معانی مجازی است ﴿جَاءَ أَحَدٌ مِّنْ آلِ غَاثٍ﴾ این معنا، معنای

استعاره است دیگر! این معنا، معنای مجازی است. ﴿أَوَّالْمَسِّ ثُمَّ النِّسَاءِ﴾^۱، یعنی چه؟ حالا لمس بکنی و دست هم به او بزنی؛ این دست زدن را که نمی‌گویند! نه، دست بزنی عیب ندارد، اینکه می‌گویند ﴿أَوَّالْمَسِّ ثُمَّ﴾ همان معنای نزدیکی و مجامعت است، این است معنا. یا مثلاً در ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا﴾^۲، و طر یعنی همان نیاز، احتیاج، این معنا، معنای استعاره و معنای کنایی است. اصلاً ادب القرآن، اقتضای استعاره را می‌کند، اقتضای کنایه را می‌کند. آن وقت چطور ممکن است حالا ما بگوییم که نه‌خیر، ﴿جَاءَ أَحَدٌ مِّنْ آلِ غَاثٍ﴾^۳ این منظور ارتفاع است و این معنا، معنای حقیقی است و معنای مجازی نیست. آن معنای ﴿أَوَّالْمَسِّ ثُمَّ النِّسَاءِ﴾ معنایش فقط همین لمس است، این ﴿فَتَيَمَّمُوا﴾ اگر کسی دست به او بزند باید برود تیمم بکند؛ اینها تیمم ندارد، وضو هم ندارد. هیچ‌کدام از اینها که معنای حقیقی نیست و خود خدا هم استعمال کرده است، پیغمبر هم استعمال می‌کند و اصلاً کلام ائمه همه همین‌طور است.

نهج البلاغه را نگاه کنید تمام نهج البلاغه مملو از کنایات، مملو از استعارات، مملو از تمام اینها است، عرض می‌شود که «لقد تقمصها ابن أبي قحافة و إنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحي»^۳ منظور از قطب در اینجا چیست؟ منظور از رحي در اینجا چیست؟ تشبیه خلافت است به قطب و محوریت. یعنی اگر نگوییم اغلب کلمات ائمه علیهم السلام در معانی مجازی است؛ حداقل بسیاری از کلمات اینها در معانی مجازی و در استعارات است. پس باید کلامی را که امام بگوید مخاطب اطلاع داشته باشد بر این معنای استعاره، والا می‌گویند کلام ﴿الْمَسِّ ثُمَّ النِّسَاءِ﴾ در اینجا دلالت بر معنای حقیقی می‌کند و عرفاً دلالت بر لمس ظاهر می‌کند، پس باید به واسطه لمس انسان برود تیمم بکند؛ چون در آیه لمس است دیگر! ﴿الْمَسِّ ثُمَّ النِّسَاءِ﴾. خُب این‌طور نیست.

مقصود از عرف در ظهورات عرفیه

پس چطور ممکن است شما بگویید که معنای ظهور و معنای اطلاق و مبین فقط آن معنایی است که عرف بفهمد بدون عنایت و بدون توجه به معانی مجازی و بدون توجه به معانی استعارات و کنایات و ترشیح و ترجیح و امثال ذلک؛ این که عرف نیست! عرف یعنی جامعه‌ای که، اجتماعی که، مجتمعی که آن مجتمع اولاً اوضاع الفاظ را بداند، استعمال لفظ را در معانی حقیقی و مجازی بداند و کثرت و قلت استعمال را در هر کدام از دو معنای حقیقی و مجازی بداند، مجاز راجح را بداند، علم بالغلبه را بداند، تمام اینها را بداند و شرائط و قرائن محاوره و مقام مخاطب را بداند. این عرف می‌شود همان مخاطب. پس ما یک عرف جداگانه [نداریم]

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۳.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

^۳ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸.

که شما می‌گویید عرف این‌طور می‌فهمد، عرف آن‌طور می‌فهمد. عرف چه می‌فهمد؟!

به عبارت دیگر من این‌طور می‌خواهم مسئله را عرض کنم؛ از جزئیّت مطلب را ببرم به کلیّت، بگویم عرف عبارت است از تک‌تک آحاد افرادی که وجود دارند؛ یعنی اگر یک فرد در مقابل مولا قرار بگیرد و مولا یک مطالبی را بگوید این فرد در ارتباط با مولا چه نحو و به چه کیفیت ادراک می‌کند؟ اولاً این فرد باید وضع این لفظ را بداند مثلاً باید وضع «صلّ» را بداند، استعمال «صلّ» را در دعا و در غیر دعا را بداند، قرائن و [شرایطی] که لفظ «صلّ» را مولا در این قرائن و شرایط بیان کرده، بداند، خصوصیات را بداند. آن‌وقت این شخص، این مکلف یک معنایی را و یک مرادی را از این لفظی که مولا می‌گوید استنباط می‌کند، آن را می‌گوییم ظهور، آن‌وقت این عرف به چه اطلاق می‌شود؟ فرض می‌کنیم امثال این شخص، بشوند ده نفر، بشوند صد نفر، بشوند ألف اشخاص، بشوند میلیون اشخاص، آن‌وقت تمام آنها آحاد افرادی هستند که در مقابل مولا نشستند و مولا با آنها خطاب می‌کند این می‌شود عرف. پس عرف عبارت است از یک مجمعی که آن مجتمع بر طبق شرائط خاصّه فرد در قبال مولا تشکیل می‌شود، اسم این را ما عرف می‌گذاریم. نه اینکه اسم عرف را بگذاریم برای هر کسی که اطلاع بر اوزان الفاظ هم نداشته باشد، اطلاعی بر حقیقت و مجاز هم نداشته باشد. این [همان] قضیه شیر بی‌یال و دم و اشکم می‌شود دیگر، قضیه‌اش را می‌دانید دیگر.^۱ گفت یک اُسد بر این عضدم خال کوبی کن، [خواست] این اِبره را در این عضدش فرو کند، گفت: چکار می‌کنی؟! گفت: دارم نقش اُسد را می‌کشم. گفت: این کجای شیر است؟ گفت: این رأسش است. گفت: این اُسد رأس نمی‌خواهد. خواست دوباره سوزن را فرو کند، گفت: چکار می‌کنی؟! گفت: می‌خواهم اُسد نقش کنم با جوهر و مرکب. گفت: این کجای شیر است؟ گفت: این دم و ذنبش است. گفت: این اُسد من ذنب نمی‌خواهد. خواست دوباره سوزن فرو کند برای بطن شیر؛ گفت: بطن هم نمی‌خواهد. گفت: هر جای که سوزن را فرو می‌کنیم می‌گویی نمی‌خواهد؛ برای شکمش، می‌گویی شکم نمی‌خواهد؛ سوزن را فرو می‌کنیم برای دمش، می‌گویی دم نمی‌خواهد. گفت: این شیر بی‌یال و دم و اشکم است دیگر! این چنین شیری خدا هم نافرید؛ حالا تو می‌خواهی درست کنی؟! بنابراین این عرفی که نه اطلاع بر اوزان و اوضاع الفاظ داشته باشد و نه اطلاع بر معانی حقیقی و مجازی داشته باشد و نه اطلاعی بر کیفیت استعمال لفظ در معنای حقیقی و کثرت و قلت آن داشته باشد و نه اطلاعی بر شرائط و قرائن مقام محاوره داشته باشد [عرف نیست و عرف همان است که مطرح شد].

تلازم ظهور و حجّیت

حالا این عرف از نقطه نظر کلیّت می‌شود جزئی و از نقطه نظر جزئیّت می‌شود کلی. یعنی همین جزئی

^۱ رجوع شود به مثنوی معنوی (میرخان)، دفتر اول، ص ۷۹، کبودی زدن قزوینی بر شانه گاه و پیمان شدن به جهت زخم.

را که شما تکثیر کنی می شود عرف، این عرف را شما تقلیل کنید می شود زیدی که در قبال مولا قرار گرفته است این منظور است. بناءً علی هذا پس ظهور عبارت است از نحوه معنا و کیفیت معنایی که مخاطب در مقام تخاطب از مولا می فهمید، این می شود ظهور. حالا که این شد ظهور؛ آیا این ظهور حجّیت دارد یا ندارد؟ این ظهور حجّیت دارد، دیگر ظهور با حجّیت دوتا نیست، همان طوری که بسیاری از اعلام فرمودند که بین ظهور و بین حجّیت افتراق است. حجّیت لازمه ظهور است و ظهور مقتضی برای حجّیت است.

قرینه، مبدل ظهوری به ظهور دیگر

اللهم الا اینکه بعد از این ظهور، یک قرینه مخالفی در اینجا بیاید. آن قرینه مخالف نه اینکه رفع حجّیت ابتدائیه را می کند؛ بلکه حجّیت ابتدائیه به حال خودش باقی است. این ظهور، این قرینه صارفه، این قرینه مقیده درست مثل این می ماند که مولا بگوید: **أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ وَاحِدٍ وَاحِدٍ فِي قَمٍ فِي لَيْلَةِ الْجُمُعَةِ**؛ تک تک و فرد فرد آحاد عالم را شما باید اکرام کنی. اگر مولا این طور بگوید، آیا به ذهن شما مخصص می رسد؟ نمی رسد دیگر! مخصص نیاورده است. پس این عالم ظهور پیدا می کند در آحاد در معنای شمول. این ظهور موجب حجّیت می شود دیگر! یعنی این ظهوری که الآن منعقد شد موجب حجّیت عمل به این عالم است. فردا مولا مخصص می زند. می گوید: **لَا تَكْرَمُ زَيْدًا**. این **لَا تَكْرَمُ زَيْدًا** این که ظهور اولی را از بین نمی برد؛ یعنی نمی گوید ظهور اول لا ظهور بود؛ نه، ظهور اول تا الآن حجّیت داشت، از الآن به بعد این ظهور منقلب شد به یک ظهور دیگر که علماء بدون زید است. پس فردا می شود، مولا می گوید: **لَا تَكْرَمُ عَمْرًا**. دوباره این **لَا تَكْرَمُ عَمْرًا** این ظهوری را که مثلاً از روز شنبه تا روز یکشنبه منعقد شده است را دست نمی زند؛ این ظهور به حال خودش هست، از روز یکشنبه می آید ظهور را عوض می کند، تبدیل می کند تا مقام عمل.

بنابراین این طور نیست که ظهور با حجّیت افتراق داشته باشد، هر جا ظهور است آنجا حجّیت هست، الا اینکه ممکن است قرینه بیاید که ظهور را مبدل به ظهور دیگر بکند و این غیر از این است که بگوییم کلام از اول ظهور نداشته است. کلام از اول ظهور دارد، اطلاقی که مورد نظر بود که من گفتم به معنای عام است این اطلاق است که از اول ظهور داشته باشد نه اینکه مجمل باشد. اگر اطلاق ما از اول مجمل باشد قرینه بعد و آن مقید می آید و به این اطلاق ما از الآن ظهور می دهد نه اینکه این قرینه باعث بشود که اطلاق من اول الامر ذا ظهور باشد؛ در اینجا اطلاق از اول الامر ظهور ندارد؛ چون ما اطلاع نداریم، بر ما اجمال است. وقتی که یک کلامی برای من مخاطب مجمل بود قرینه ای که یک هفته بعد می آید چطور می تواند، تکویناً کاری انجام بدهد، قرینه که نمی آید تکویناً عوض کند آن ادراک و آن خصوصیات من را؛ قرینه می آید در مقام تشریع به بعد ظهور می دهد، نه اینکه به قبل، قبل که ظهور نداشته است. فرض کنید من امروز علم به عدالت زید ندارم، فردا علم به عدالت زید پیدا می کنم، علم فردای من که نمی آید برای من جعل علم کند، من امروز به عدالت زید جاهل

هستم، امروز سر جای خودش است، حالا فردا عالم به علم زید هستم؛ خُب فردا، برای فردا. علم که نمی آید تکویناً جهل دیروز مرا مبدل به علم کند، این خلاف است این که محال است. قرینه ای که بعد می آید به اجمال ظهور می دهد این نمی آید ظهور را من اوّل الامر برای آن اطلاق بدوی و برای آن اجمال محقق کند این که تکویناً محال است.

اشکال بر مرحوم شیخ

همین طور آن قرینه مقیده بعد، اگر ما من اوّل الامر اطلاق داشتیم - اطلاق واقعی - آن قرینه مقیده نمی آید آن ظهور را از آن سلب کند، آن ظهور به حال خودش باقی است، از این به بعد ظهور مجدد برای آن درست می کند. پس در اینجا به مرحوم شیخ باید این طور عرض کرد که جناب شیخ شما که می فرمایید با وجود قرینه مقیده بعد، این مطلق ظهور ندارد؛ این در صورتی است که مخاطب من اوّل الامر به علم اجمالی اطلاع بر قرینه داشته باشد؛ این علم اجمالی تکویناً موجب می شود که ظهور برای من منعقد نشود و من علم به ظهور نداشته باشم و این لفظ برای من بشود مجمل. اما اگر من تکویناً علم به مقید نداشتم و این مطلق از نظر اطلاق جدی برای من محرز شده باشد؛ خُب این برای من ظهور [را می آورد]؛ چطور ممکن است آن قرینه بعد، بیاید تکویناً ظهور مرا از بین ببرد؟! ظهور یک مسئله واقعی و تکوینی است؛ تشریعی نیست. حالت مخاطب از کلام متکلم که تشریع نیست، این یک مسئله تکوینی است؛ این در نفس من است و ظهور عبارت است از ارتباط بین مخاطب و بین متکلم.

پس اگر این اطلاق از اوّل موجب ظهور باشد اطلاق جدی مانند عام، پیش مخاطب و لدی المخاطب، مقید بعدی موجب عدم ظهور این نخواهد بود و ظهور آن را نفی نمی کند. ما می توانیم بگوییم این کلام و این لفظ ظهور دارد در این معنا، الا اینکه مقید بعدی آمده است این ظهور را تخصیص زده است و به ظهور دیگر مبدل کرده است. این مسئله اجمال و مسئله تبیین.

امثله قرآنی مجمل و مبین

البته بعد مرحوم آخوند در اینجا چند مورد را از باب استشهاد آوردند که لابد آقایان هم دیدند.^۱ یکی ﴿السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾^۲ را داریم که در اینجا می گویند از موارد مشتبه است، از موارد مجمل است. که حالا در دو بحث مسئله را مطرح کردند که یکی در مسئله ید است که آیا ید به أنامل اطلاق می شود؟ آیا ید به کف اطلاق می شود؟ و آیا ید به ذراع اطلاق می شود؟ و از منکبین، ید اطلاق می شود این

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۵۲.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۳۸.

یکی. یکی هم در مقام اجمال به قطع است چون قطع را گفتند حالا ﴿فَأَقْطَعُوا آيَةَ دِيْهِمَا﴾ این مثل حبل می ماند می گویند یک حبل را شما قطع کنید این حبل را از این جزء قطع کنید یا از این جزء قطع کنید یا از جزء دیگر. پس این اجمال از دو ناحیه متوجه این آیه می شود. البته [مرحوم حکیم در شرح کلام] مرحوم آخوند جواب می دهند، [که ید به عضو متصل به] منکب می گویند و اجمال در اینجا نیست. و دوم قطع هم وقتی که بدون قرینه باشد از همان جزء متصل به آن جزء دیگر می گویند، یعنی وقتی که [می گویند] ید [را] قطع کنید یعنی از همان منکب باشد. یا اینکه در [روایت] «**لاصلوة الا بطهور**»^۱ می گویند در اینجا اجمال است. آیا منظور در اینجا نفی کمال را می کند لاصلاة، یا اینکه نفی ذات را می کند و نفی وجود را می کند که اصلاً به عبارت دیگر به نفی صحت در اینجا هستند. که این هم در اینجا باز می گویند تا دال بر معنای مجازی نباشد به همان اصل ذات برمی گردد. وقتی که شما نفی می کنید یک شیئی را، این ذات نفی می شود قبل از اینکه عوارض او بخواهد نفی بشود؛ این هم منظور نفی صحت است. یا اینکه فرض کنید که در آیه دارد که ﴿حُرِّمَتْ عَلَى كُمْ اُمَّهَاتُكُمْ﴾^۲ که در اینجا این حرمت معنا ندارد که تعلق به ذات بگیرد؛ چون که مادر معنی ندارد بر انسان حرام باشد. یک صفتی باید حرام باشد؛ نظر به مادر حرام باشد، مجامعت با مادر، که امهات النساء حرام است، تقبیلش و لمسش حرام است. بالاخره یک فعلی از افعال باید بگوییم حرام است. [در اینجا ادعا شده] بر اینکه در اینجا آن اصل به آن جماع برمی گردد؛ چون قرائن و شواهد دلالت بر همان جماع با امهات است نه چیز دیگر.^۳ در هر صورت این دیگر بحثش، بحث فقهی است که انسان باید از نقطه نظر فقهی روایات را ببیند تا اینکه بتواند استفاده بکند و از این آیات با توجه به شواهد نظر بدهد. البته مطلب خیلی مورد بحث نیست. تا اینجا بحث مطلق تمام شد و بحث مجمل و مبین که دنباله اینها بوده است به انتهاء می رسد.

تلمیذ: پس در اینجا ظهور، ظهور شخصی است؟

استاد: ظهور شخصی است، ما ظهور نوعی نداریم.

تلمیذ: همان ظهور شخصی برای هر فردی حجت است.

استاد: حجت است.

تلمیذ: پس بزرگان که می گویند کلام موالی یا مولا القاء بر عرف شده است، باید بگوییم، عرف فقط همین عرف تخصصی است.

استاد: نه، ببینید اینکه می گویم مبنی بر عرف است یعنی عرف تخیلی، همان طوری که عرض کردم یعنی

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۸.

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۲۳.

^۳ رجوع شود به حقائق الأصول، ج ۱، ص ۵۶۸.

فرض می‌کنیم که ما در زمان مولا این مطلب را از مولا شنیدیم. مایی که در زمان مولا این مطلب را از مولا شنیدیم، نسبت به مراد مولا چه حکم می‌کنیم؟ ما باید اولاً بر متفاهم این لغت، آن معنایی که مستعمل^۱ فیه آن لفظ است در زمان مولا اطلاع پیدا بکنیم. یعنی ما باید بدانیم که در زمان مولا این لفظ در چه معنای استعمال شده است مثلاً در ﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾^۱ خُب الآن فرض کنید که صعيد در زمان مولا مستعملش چه بوده است؟ این را ما اول باید بفهمیم الآن فرض کنید که ما یک معنایی را از صعيد می‌فهمیم ولی این معنایی که می‌فهمیم آیا همان معنایی است که مولا گفته است یا نه؟ پس ما باید رجوع کنیم به زمان مولا، لغت را ببینیم، شواهد را ببینیم که در آن زمان چه بوده است؟ آن وقت اگر پیدا کردیم؛ که پیدا کردیم. اگر پیدا نکردیم به اصالت عدم نقل، حکم می‌کنیم بر اینکه [در] این معنا در همان زمان سابق تغییر پیدا نشده است درحالی که استصحاب قهقرا می‌کنیم نسبت به گذشته. استصحاب قهقرا می‌گویند باطل است ولیکن ما ان شاء الله در بحث استصحاب آن را هم برایتان درست می‌کنیم، استصحاب قهقرا هم داریم.

تلمیذ: یک وقت در زمان مولا هم عرف مختلف بوده است یعنی همان موقع که این کلام بر او القاء شده است افراد مختلف بودند. منظور مولا این است که تمام افراد متوجه بشوند دیگر!

استاد: مولا حرفش را زده است؛ حالا یک کسی نمی‌فهمد دیگر به مولا مربوط نیست. مولا می‌گوید: خُب بیایید نگاه کنید ببینید منظور من چه بوده است؟ من در اینجا چه منظوری از این داشتم؟ حالا بعضی از اوقات خودش دقیقاً موضوع را مشخص کرده است ولی بعضی از اوقات مشخص نکرده؛ این را دیگر هر کسی هرطوری که می‌تواند باید که بفهمد؛ این می‌شود ظهور شخصی. و در هر صورت چاره‌ای نیست که ما ظهور شخصی را بپذیریم.

اللهم صل على محمد و آل محمد

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۴۳.